

شمرای فراموش شده :

این دو تخلص یکی از پدر و دیگری از پسر اوست که بدو در شرح حال پدر که مبتلاست میسر دازیم و بعداً در ذکر حال پسرش وحشت .

مبتلا تخلص میر احمد علی جان پسر سیادت پناه میر علی جانخان خطیب مرحوم واد میر محبوب ولد جناب میر احمد میر مشهور به میر واعظ متخلص (واعظ) است، میر واعظ از اجل علما و خطبای معروف کابل میباشد و خاندانش از معارف ترین و موقر ترین خاندانهای مشهور و مغرز کابل است، تمام مردم این خاندان را با احترام می شناسند و در هر عصر و زمان خطیب و امام شاهان افغانستان بودند.

بعد از طی دوره  
مبتلا که اسم و سلسله  
نسبش تذکار یافت  
صباوت به تعلیم  
عربی و فارسی تحت  
اداره پدر مشغولیت داشته از علوم فقه شریف و صرف و نحو بهره وافیه داشته  
علاقه مفراط شعر و ادب پیدا کرده کلیات حضرت میرزا عبد القادر بیدل  
رحمة الله علیه را علی الدوام میخواند و گاه گاه بخدمت پدر خود قرائت  
کرده و در بعضی ابیات و مضامین استفاده مینمود و به کوشش پدر و شوق فطری  
بترجمه آنها آشنانده و متدرجاً برای خودش نیز مؤزونی طبع دستداد و بشعر  
سرائی آغاز نمود . در عین حال در زمره سروس های خدمتی حضور اعلی حضرت  
شهید امیر حبیب الله خان داخل ملازمت گشته و مدتی بخدمت مؤظفه خود ادامه  
داده و حسب میل طبعی اشعاری نیز میسرود که دفعهً برایش خلل دماغ  
پیش آمده و بزودی کارش بجنون کشید و از کار و بار بلکه همه تکلیفات  
دامن برچید روزها و شبها به بیا بانها و صحاری میکشت و عجباً که در بنوقت هم  
زمانی قلم بر میداشت و اشعار مینوشت که مجموعه اشعارش بصورت غیر منظم  
و پراکنده مملو از غزلیات و مخمسات و قصائد و غیره میباشد .

مبتلا پس از اینکه بجنون مبتلا گشت و در کابل گشت و گذارش بیشتر

دریبا بانها بود بالاخر بطرف بخارا رفته و میگویند بمزار یکی از اولیای کرام معتکف شد و بعد ازان مرده و زنده اش معلوم نسگردید .

مبتلا جزیک دختر ویک پسر دیگر اولاد نداشته که دخترش در حباله نکاح یکی از ادا نشمندان وطن است و پسرش حافظ میر احمد الله نام داشته و او را هم ذوق مفرطی بشعر بوده و یگان غزل سروده و تخلص وحشت کرده است و آخراً در سنه ۱۳۱۵ هـ ش شریعت شهادت نوشیده .

مبتلا چیزی که از خود بیاد کار گذاشته همین گنجینه اشعار او است ولی افسوس که خیلی متشتت و پاشان است، آثار این پسر و نزدیک از دوستان بمطالعه نگارنده رسید که از نزد همان دختر مبتلا که همشیره وحشت و نا کنون بحمد الله تعالی بقید حیات است بدست آورده بود، خواستم تا در اشاعه آنها بگو شم مگر بدواً معرفی شان را لازم دانسته و بایسته مقدار که بالاتر کار یافت به تصدیق آن محترمه موفق آمدم، اشعار مبتلا چون بسیار متنوع است تا اندازه که این نامه اقتضا کند بصورت نمونه خواهم آورد و هكذا از وحشت چند غزلی بمنصه اشاعه گذاشته از مر بوطین شان خواهش میکنم تا در جمع و ترتیب و تدوین آن فرو گذاشت نفرموده و عند الترتیب اثرات مبتلا اشعار وحشت را هم ضمیمه آن نمایند اینک پس از گذارش حال آنها اولاً آثار مبتلا و ثانیاً چندی از اثرات وحشت را ذیلاً بمطالعه قارئین محترم میرسانم .

\*\*\*

### آثار مبتلا

الف - غزل

ز قامت تو نما یان قیامتی بجهان

بلای چشم تو آشوب عقل و آفت جان

سواد خط تو دعوی حسن را حجت

بیاض روی تو منشور عشق را برهان

فکنده زلف تو بر جان هزارها حلقه

نشاند تیر نگاهت بسینه صد پیکان



زهی ز زلف و رخ و خطت ای شده خو بان  
 بنفشه زار و سمن خوار و صنوبران پڑ مان  
 هر آنکه منکر نور تجلی از شجر است  
 بگو بیا و ببین ماه را به سر و عیان  
 بیا که شهنشه حسنش را برو و مژگان  
 بقمل عاشق مسکین گرفته تیر و کمان  
 بیا و خط سمن سا بر وی یار ببین  
 که کرده بر ورق سرخ گل زمشک افشان  
 اجل کجاست که از مبتلا برد این ننگ

که اوست زنده و غیری به تیر دوست نشان  
 چشم او منکر ز خون مژگان او شامل شود  
 خون مقبولان نشان خنجر قساقل شود  
 زلف پاید بر زانندان بی سراغ فتنه  
 از برای سحر ساحر درجه بسا بل شود  
 عشق را نبود بدلهای سینه جای نشست  
 پر شمع چون کلی شد بر روان بر خوانده از محفل شود  
 عشوه و ناز او آرد عا نقان را در این علوم انسانی  
 حرف نادر دل نکرده کی زبان قابل شود

آه ما ایدل اثر آخر نماید در دلش  
 سرو با لاهم ز انفاس صیبا مایل شود  
 مبتلا زان خط چون تقویم شمسی آه آه  
 سالها چون نو شود تقویم ها بسا طل شود



ای بیا د چشم منمور تو ام افکار دل  
 وی بفکر زلف مشکینت پریشان کار دل  
 ای عزیزان بر تنم بهر خدا رحم آورید  
 کافت جانم شده دور از وصال یار دل

باغ را پرداغ سازد گهر بسکلهذا رش برم  
 و ربصحرایش برانم کسفت آرد بسار دل  
 بسکه حرمان ریخت پرداغ سویدایش نمک  
 میدهد جان حزین رادایه - آزار دل  
 سوختم بباری خدا را ای نسیم وصل یسار  
 رحمتی فرما که ز حمت میکشد بسیار دل  
 مبتلا تر سم به بند عشق او چون بر همین  
 افکنند آخر ز زلف سر کشش ز نثار دل



باز کرد از فوج گل عزم سپهداری بهار  
 باز کرد از رنگ و بو آهنگ عیاری بهار  
 باز تر کس را کلاهی داد زر بفتی چمن  
 باز بستان را قبائی دارد گلشناری بهار  
 موج خون لبریز شد از چار دیوار چمن  
 زد مگر بر خنجر گل خنجر کاری بهار  
 نکبت گل میزدند آنگه در راه طبر و طشکیت فرسنگی  
 رتال جامع زلف استیل را مگر آموخت طراری بهار  
 میکشد بر کین دی قوس قزح اردی بهشت  
 یا مگر سازد عیان لاف کما نداری بهار  
 میکند گویا علاج فالج دی را ز فصد  
 کزرک هر برک گل خونی کند جاری بهار  
 دم مزن از سردی دوران که بر حال چمن

اشک میریزد ز چشم ابر آزاری بهار  
 مبتلا دانی بدینسان از چه گلشن بر فروخت  
 همچو خوی گلر خان دارد شرر باری بهار